

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

یونس نگاه

۳۱ مارچ ۲۰۲۲



یونس نگاه

از همواری بترسید

(گزارشی از سفربری ملای عصیانگر)

"ملاحسن" هنگام ترک شهر قندهار به سمت ارغنداب هفت تن یار و همراه داشت. ملا بر اسب جگری سوار بود و یارانش به دوگروه، سه تن پیشاپیش و چهار تن در پی ملا، سوار موتورسایکل حرکت کردند. سر کوتل باباولی، ملا توقف کرد و یارانش را نزدش فراخواند. بعد به راهی که از کوتل به دوسوی پیچوتاب خورده تا دورها دویده بود، اشاره کرده گفت: برادران، مسیر مبارزه بسیار پرخطر پیچتر ازین راه است. کچی دارد، بلندی دارد، پستی دارد و گاهی همواری دارد. در راه مبارزه از همواری بترسید. ما در کوپته سالها گرفتار یک همواری کشنده بودیم. آنجا همچون باتلاق دچار توقف شده بودیم و اطراف ما را از چهارسو نیروهای سودجوی بهظاهر دوست با لبخند، کلدار، تومان، دالر و تریاک گرفته بودند. ما بهجای آنکه پیچوخم آشنائی با خواستههای مردم را ببیمائیم، شیوه مدیریت و کار حکومتداری را یاد بگیریم، سرگرم خوشوبش با استخبارات بودیم، بوجیهای پول را می شمردیم، مهمانی می خوردیم، چکچک و آفرین می گرفتیم. کسانی بودند که چون دستهای نامرئی کار جنگ و ترور را در داخل خاک افغانستان بدون آگاهی ما رهبری می کردند. ما فقط اعلامیه می خواندیم و مسؤولیت می پذیرفتیم. بیشتر اعضای رهبری ما که بهظاهر رهبران جنگهای چریکی و آزادی خواهانه بودند، در عمل از بی تحرکی مرض شکر و چربی خون گرفته بودند. هیچ یکی از ما سنگردار و مبارز نبودیم. جز من و چند تن محدود کتاب هم نمی خواندند. در مبارزه از همواری بترسید.

بعد ملا دستور داد که دو تن موتورسایکل سوار زودتر از دیگران به ارغنداب بروند و برادران آنجا را اطلاع دهند. باقی افراد در دو دسته جداگانه در فاصله کم و قابل دسترس به همدیگر، به راه خود ادامه دهند. دو تن قاصد با سرعت از پیچ جاده کوتل باباولی به سمت شمال غرب راه افتادند و صدای غرش سلنسر موتورها چون بانگ خروسان بیداری گوش ملا را نوازش داد. او نفس عمیقی کشیده از پشت آن خروسهای آهنی، اسب خود را قمچین کرد.

نیمه‌های روز که دلِ ملا بسیار هوس چای و نان گرم کرده بود، نزدیک یک خانه گلی کوتاه و کوچک ایستاد. پیرزنی دورتر با کوزه‌های آب به سمت خانه می‌رفت و سگِ لاغری از پشت او زمین را بوکشیده می‌آمد. ملا با اسبش به سمت پیرزن رفت و سلام داد. زن کوزه به‌دوش جواب داد: علیکم السلام. باز کجا را فتح می‌کنید ملا؟

ملا با حیرت پرسید: تو از کجا می‌دانی که من ملایم؟

پیرزن گفت: در این روزها جز ملا چه کسی می‌تواند اسب سوار شود و آدم‌های تعقیبی داشته باشد؟ چه کسی غیر از ملا جرأت می‌کند به زنی سلام بدهد؟

ملا گفت: از آتش‌خانه شما دود بالاست. آب جوش دارید که چای بنوشیم؟

پیرزن گفت: بلی آب داریم، آتش داریم، چای داریم، پتاسه داریم، دل کلان و مهمان‌نواز داریم. خانه ملا یا مدرسه طالب نیست، خانه دهقان است.

ملا به جواب پیرزن کوزمدار چیزی نگفت و رو به یارانش آواز داد: بیائید بچه‌ها. آب داریم، چای داریم، پتاسه داریم و میزبانی با دل کلان!

ملا جل اسبش را و یارانِ ملا پتوهای‌شان را هموار کرده در پیتو خانه پیرزن نشستند. پس از چند لحظه ملا برخاست و به سمت آتش‌خانه رفت. همراهان ملا مدت طولانی انتظار کشیدند اما خبری از چای و ملا نشد. این‌که در آتش‌خانه میان ملا و پیرزن چه گذشت در گزارش بعدی می‌خوانیم.